تاریخ معاصر ایران

شاه مردد

آرش بهداد

از روز ۸ صفر ۱۲۶۸ه ق که امیرکبیر و خانواده‌اش به قصر فین در کاشان رسیدند تا مرگ او حدود چهل روز فاصله بود. در طول این چهل روز همه می‌دانستند که اوضاع چنین نمی‌ماند. عوامل متعدد دست به دست هم می‌داد و شرایط تبعید امیر را اقتضا می‌کرد. از یک سو صدراعظم جدید، میرزا آقاخان نوری، در مدتی کوتاه پس از آغاز صدارتش نشان داد که قادر به حفظ نظم امور کشور نیست. انسجام امور کشوری و لشکری هر روز سست‌تر می‌شد و ناصرالدین شاه مردد را ترغیب می‌کرد از میرزاتقی‌خان دلجویی کند و او را به کرسی صدارت بازگرداند. جاستین شیل وزیرمختار بریتانیا و حامی اصلی نوری، روز ۲۹ صفر (تنها حدود ۵ هفته پس از انتصاب او) در گزارشی به وزیرخارجه کشورش نوشت: «به تاسف باید بگویم که دولت اعتمادالدوله (نوری) آینده امیدبخشی را نوید نمی‌دهد. دستگاه دیوان آشفته، عده وزیران حدی ندارد، هر کس دستوری می‌دهد و هر کس در صلاحدید شاه چیزی می‌گوید و شاه تحت تاثیر سخنان آخرین کسی است که با او مشاوره نماید. همه گیج و مبهوتند. [احتمال] تجدید زمامداری امیرنظام از هر کس شنیده می‌شود و همه این مطلب را آشکارا می‌گویند. از این وضع بر صدراعظم ایراد گرفتم، اما او که قابلیت خویش را کمتر از امیرنظام نمی‌داند، گفت: تا وقتی که شاه به حرف خویشاوندان و اطرافیانش گوش می‌دهد، دولت نظم‌بردار نیست. پس با تصویب میرزاآقاخان به وسیله وزیر امور خارجه به شاه پیغام فرستادم که: این بی‌انتظامی آثار سوئی به بار خواهد آورد. خوشبختانه شاه این مطلب را هم شنیده که وزیرخارجه روس در گزارش خود به پترزبورگ، چیزی نیست که در ناشایستگی و فرومایگی صدراعظم و همکارانش نگفته باشد. اما همین حالا اعتمادالدوله به من اطلاع داد که شاه اختیار تام عزل و نصب حکام و همه ماموران دولت را به او واگذار کرد. حتی فرموده که: هرگاه وجود مادرش یا هر کدام از نزدیکان دیگر مایه زحمت و گرفتاری باشند، آنان را به مکه روانه خواهد کرد. میرزاآقاخان هم مقام وزارت نظام را به برادرش میرزافضل‌الله سپرد که به ستمگری و دزدی شهرت دارد و آدمی ناکس و فرومایه است. به علاوه شاه خطاب به صدراعظم گفته اگر با آن اختیارات از عهده کار بر نیاید، باید فکر شخص لایق‌تری را نمود.» (نقل شده در «امیرکبیر و ایران»، فریدون آدمیت)

■ وحشت

این وضع، دشمنان امیر را به وحشت می‌انداخت. آنها نگران بودند که اگر «شخص لایق‌تر» موردنظر شاه امیرکبیر باشد، آنها با خشم او روبه‌رو خواهند بود. از سوی دیگر بدگمانی شاه نسبت به امیر هنوز از میان نرفته بود. حمایتی که امیر در آخرین روزهای صدارتش نثار عباس‌میرزای سوم برادر مغضوب شاه کرده بود و خاطره حمایت روس‌ها از بهمن‌میرزا عموی شاه که در عهد ولایتعهدی او می‌توانست آینده سلطنتش را نابود کند، از ذهن او نمی‌رفت.

در این میان رفتار پرنس دالگوروکی وزیرمختار روسیه نیز مانند نفتی بود که بر آتش بیفشانند. او اصرار داشت همه جا با سر و صدا از تقاضایش برای حمایت تزار از امیر سخن گوید. نوری مدتی پس از قتل امیر در پاسخ به نامه اعتراض‌آمیز وزیرخارجه روسیه نوشت: «این نوع سخنان وزیرمختار را دشمنان میرزا تقی‌خان غنیمت شمرده هر روز بندگان اعلیحضرت شاهنشاهی را در اندیشه تازه انداختند. شاه جوان به تشویش این که مبادا کار میرزا تقی‌خان هم مثل نواب بهمن‌میرزا شود و در پناه دولت [روسیه] بماند، آن وقت اولیای دولت روسیه اصرار نمایند که یگانه همشیره شاه را با همه دولت و جواهر برداشته به خاک روس برود و املاک آذربایجان را به تصرف قنسول روس دهد... به جهت آسودگی خیال خودشان و جمیع اعیان دولت به کلی چشم از او پوشیدند.» (نقل شده در «قبله عالم»، عباس امانت) آشکار است که نوری در این نامه (و تمام واکنش‌های دیگرش) کوشش می‌کرد نقش خود را در گرفتن فرمان قتل امیر از شاه انکار کند. گویا شاه در طول چهل روزی که امیر در کاشان بود دو بار دیگر هم فرمان قتل او را صادر کرد، اما فوراً آن را پس گرفت.

■ شاهزاده خانم

وفاداری شاهزاده خانم (همسر امیر) و حمایتی که تا آخرین لحظات نثار همسرش کرد مثال‌زدنی است. او در تمام روزهای تبعید با دقت تمام از همسرش مراقبت کرد. هر غذایی را که برای امیر می‌آوردند ابتدا می‌چشید تا مبادا مسموم باشد. هر گاه امیر را به بیرون اتاق فرامی‌خواندند، همراه شوهرش بیرون می‌رفت تا اگر قصدی سوء نسبت به امیر دارند، به احترام خواهر شاه از قصد خود درگذرد. این موضوع اجرای فرمان قتل امیر را دشوار می‌کرد. بنابراین هنگامی که شاه به قتل امیر مصمم شد، مهدعلیا ابتدا به چاره‌اندیشی برای مقاومت شاهزاده‌خانم پرداخت. چند روزی پیش‌تر گویا، عده‌ای مطرب و کلفت راهی کاشان کردند تا در اندرونی امیر شایع کنند به زودی فرمان عفو امیر می‌رسد و دوران تبعید پایان می‌پذیرد.

شاه سرانجام فرمان قتل امیر را خطاب به حاج علی‌خان فراش‌باشی صادر کرد: «چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابدمدت، حاج علی‌خان پیشخدمت خاصه، فراش‌باشی دربار سپهراقتدار، مامور است که به فین کاشان رفته میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این ماموریت بین‌الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.»

ایران پس از استیلای اعراب

قیام علیه تبعیض

ضیاءالدین رجایی

بخش اول

«با توصیفی که از اوضاع آشفته اواخر حکومت ساسانی به عمل آمد سقوط چنین دستگاهی اجتناب‌ناپذیر بود و به هیچ روی امکان دوام و بقا نداشت و یک ضربت کافی بود که آن را به کام توفان حوادث درافکند که این ضربت از سوی تازیان وارد آمد! حال چه شد و چه پیش آمد که قومی ساده‌زیست بدون سابقه کشورداری و کشورگشایی سرنوشت تمدنی عظیم و باشکوه را به‌دست گرفتند، بحث جداگانه‌ای می‌طلبد که در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت.» (بند پایانی «دادگری انوشیروان افسانه یا واقعیت» به نقل از شماره ۷۱۰ مورخه دهم اسفندماه ۸۴ روزنامه شرق) اختلاف طبقاتی که از دیرباز در ایران باستان وجود داشت در دوره حکومت ساسانیان به اوج خود رسید. پادشاهان ساسانی چون حکومت خود را استوار کردند برای حفظ موقعیت طبقات ممتاز، سیاست نوینی در پیش گرفتند و سعی کردند مقام و منزلت نجبا و اشراف از دیگر طبقات متمایز شود. اینان با زنان و فرزندان خود در قصور عالی با فراغ بال و آسایش خیال زندگانی می‌کردند و از همه امتیازات اجتماعی برخوردار بودند، در مقابل «عامه مردم» جز پرداخت مالیات‌های گوناگون و حضور در میادین جنگ نقش دیگری در جامعه نداشتند و به گفته ابوالفدا «پادشاهان ساسانی هیچ کاری از کارهای دیوانی را به مردم پست ابولفدا نژاد نمی‌سپردند.»[1]

با تاسیس سلسله ساسانی مذهب زرتشت هم دین رسمی ایران شد و روحانیون زرتشتی با اختیارات وسیعی که در مداخله در امور مملکتی پیدا کردند رفته‌رفته از امور معنوی متوجه مسائل مادی شدند و مذهب را وسیله سودجویی‌ها و کامروایی‌های خود قرار دادند. فسادی که بدین‌گونه در کار روحانیت پدید آمد مردم را از آیین زرتشت رویگردان کرد، آنان در پی یافتن آیین تازه‌ای بودند که جنبه اخلاقی و روحانی آن از دین زرتشت قوی‌تر باشد. مزدک و پیش از او مانی در جهت خواست افکار عمومی کوشش کردند اما نتیجه نگرفتند! قیام مزدک با واکنش روحانیت زرتشتی و دستگاه جابر حاکمه مواجه شد و مزدکیان به تدبیر خسرو انوشیروان قتل‌عام شدند! همه این عوامل موجبات نفرت مردم را از دستگاه حاکمه فراهم کرد. اکثریت مردم با بی‌صبری منتظر روزی بودند که خود را از قید ظلم و ستم نظام حاکم بر جامعه و زنجیرهای سنن و مقررات اجتماعی رهایی بخشند و در واقع می‌توان گفت ناخشنودی مردم از طرز حکومت و عاصی شدن آنها از تحمیل مالیات‌ها و عوارض گوناگون و مصاف دائم با همسایگان شرق و غرب و محرومیت اکثریت مردمان از حقوق و مزایای فردی و اجتماعی بنیان حکومت ساسانیان را سخت متزلزل کرده بود و «مجموعه این عوامل به تنهایی و بدون ارتباط با اوضاع اجتماعی عربستان مقدمات اضمحلال و انقراض حکومت را فراهم آورده بود. در چنین شرایطی قبایل پراکنده عرب زیر لوای اسلام متحد و متشکل شدند و برای بهبود وضع خود هجوم به ملل همجوار را به عنوان مسلمان کردن آنها وسیله قرار دادند و در پناه شعار یا فتح می‌کنیم و غنیمت می‌بریم و یا کشته می‌شویم به بهشت می‌رویم با شور و هیجان کم‌نظیری به تسخیر ممالک همجوار پرداختند.»[2] و در این ایام نه تنها در ایران بلکه در سرزمین بیزانس (روم شرقی)[3] نیز ظلم و استبداد مطلق حاکم بود. جنگ‌های ژوستی بین امپراتور روم شرقی با انوشیروان کمر مردم را زیر بار مالیات خم کرده بود و عمال حکومت کشورهای به اشغال درآمده همچون سوریه، مصر و فلسطین را با بی‌رحمی غارت می‌کردند و مردمانی که زیر فشار امپراتوری محکوم به پرداخت مالیات و قبول اسارت بودند به مصداق از این ستون به آن ستون فرج است همواره در پی فرصت بودند که شانه از زیر بار مظالم چنین حکومتی رها سازند تا شاید تحت لوای حکومتی درآیند که رفتار معتدل‌تری نسبت به آنان داشته باشد. تازیان از نارضایتی مردمان هر دو دولت استفاده کردند و در کوتاه زمان قسمت عمده ایران و از قلمرو بیزانس سوریه، مصر و فلسطین را به تصرف خود درآوردند.

در بادی امر مسلمانان از هجوم به ایران بیمناک بودند و به آن رضا نمی‌دادند که «در مدینه عمر خلیفه مسلمین به منبر رفت و گفت: ای مسلمانان خداوند شما را به زبان رسول خویش گنج خسروان و قیصران وعده داده است. برخیزید و جنگ با فرس را ساز کنید... ابوعبید ثقفی برخاست و گفت من اول کسی هستم که بر این مهم بروم و دیگران نیز بر او تاسی جستند و به فرماندهی ابوعبید راه عراق در پیش گرفتند...»[4]

مهمترین حمله مسلمانان به ایران به سرداری سعدبن ابی وقاص در قادسیه صورت گرفت و به سپاه تحت فرمان رستم فرخ‌زاد شکستی سخت وارد آمد. رستم در جنگ کشته شد و درفش کاویانی و تخت و بنه او به دست مسلمانان افتاد.[5] در تصرف مدائن «غنایمی که نصیب اعراب شد شاهد عظمت و ثروت هنگفت دولت ایران بود. بنابر روایات یک میلیارد درهم در خزانه بود و معادل آن را نیز رستم برای جنگ قادسیه گرفته بود. از قسمتی که به‌دست اعراب افتاد به هر یک از افراد قشون که ۶۰ هزار نفر بود ۱۲ هزار درم یعنی قریب دو هزار و پانصد تومان حالیه رسید [به پول سال تالیف کتاب] غیر از خمس غنایم که به مدینه فرستاده شد. از جواهرات و اسباب زرین و سیمین و اثاث پر از گوهر و طلا که در آنجا به‌دست آمد نه تنها عقل عرب‌های بادیه‌نشین بلکه عقول شهرنشینان نیز حیران می‌شد. وصف این اشیای نفیس و فرش بهارستان و عنبر و مشک و کافور و غیره بی‌حساب و به تفصیل در کتب اسلامی ثبت است.»[6] فرش بهارستان را که به مدینه فرستادند پاره‌پاره‌اش کردند و بین سران قوم پخش کردند که یک قطعه آن ۲۰ هزار دینار به فروش رفت و در فتح نهاوند که آخرین بازمانده گنج‌های خسروانی به‌دست فاتحین افتاد این غنایم بار بر ۹۰۰ شتر روانه مدینه شد.

با فتح نهاوند که اعراب فتح‌الفتوحش نامیدند سرزمین ایران در ردیف ممالک مفتوحه درآمد. فاتحین گرچه این سرزمین‌ها را ملک خود می‌دانستند ولی در آن تصرف روا نمی‌داشتند و در اختیار ساکنینش قرار می‌دادند که در آن زراعت کنند و سهمی از آن را به عنوان خراج یعنی مالیات ارضی دریافت می‌کردند و مالیات سرانه را نیز به مبلغ مختصر از هر فرد بالغ که اسلام نیاورده بود وصول می‌کردند و آن را جزیه می‌گفتند و «آنان که جزیه می‌پرداختند از خدمات لشکری معاف بودند زیرا مسلمانان پیروان ادیان دیگر را به جنگ نمی‌بردند و هر یک از مشمولین جزیه که اسلام می‌آوردند از پرداخت آن معاف می‌شدند.»[7] جز این دو مورد دیگر مالیات و عوارضی مطالبه نمی‌کردند.

مساوات اسلام هم برای ایرانیان مایه تسلی خاطر بود. توده مردم که قرن‌ها به واسطه رسوم و عادات قدیم از طبقات اشراف جدا مانده بودند با قبول اسلام نظراً همدوش آنها می‌شدند زیرا اسلام می‌گفت جز پرهیزگاری هیچ چیز موجب برادران ایمانی نیست و در حقیقت مایه سکوت و آرامش ایرانیان در برابر استیلای تازیان بر ایران همین امر بود که قانون جدید مبتنی بر آزادی و مساوات و برادری در میان آنها برقرار شده و مال و جاه و جلال خود را فدای یک چنین قانون محکمی ساخته‌اند. مردمی که از جور فرمانروایان و فساد روحانیت به ستوه آمده بودند، آیین تازه را نوید و بشارتی یافتند و بسا که به پیشواز آن شتافتند. چنان که در کنار دجله در محلی مناسب گروهی از دهقانان پلی ساختند که سپاه اسلام وارد خاک ایران شود و شوشتر را یکی از بزرگان شهر تسلیم مسلمان‌ها کرد و هرمزان حاکم شهر که بر اثر این خیانت به اسارت دشمن درآمد، چون لشکریان فاتح او را به مدینه فرستادند و به مسجد شهر نزد عمر خلیفه وقت مسلمین بردند وی در گوشه‌ای از مسجد خوابیده بود و تازیانه‌ای به زیر سر داشت! هرمزان وقتی سراغ «ملک عرب» را گرفت گفتند همین است که در اینجا خفته!

> **نکته**
>
> **شوشتر را یکی از بزرگان شهر تسلیم مسلمان‌ها کرد و هرمزان حاکم شهر که بر اثر این خیانت به اسارت دشمن درآمد، چون لشکریان فاتح او را به مدینه فرستادند و به مسجد شهر نزد عمر خلیفه وقت مسلمین بردند وی در گوشه‌ای از مسجد خوابیده بود و تازیانه‌ای به زیر سر داشت! هرمزان وقتی سراغ «ملک عرب» را گرفت گفتند همین است که در اینجا خفته!**

این گونه ساده‌زیستن‌های روسای مسلمان‌ها در دیده مردمی که جلال و شکوه امرا و بزرگان خود را شاهد بودند تازگی داشت. آنها می‌دیدند که خلیفه مسلمین از آن همه تحمل و تفنن که شاهان جهان را هست هیچ ندارد و زندگی او به مانند دیگر مردمان است. اما این دوره خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود!

پس از رحلت پیامبر اسلام تازیان بر اثر کشورگشایی و به‌دست آوردن غنایم بی‌شمار به زندگی اشرافی روی آوردند. ابوبکر متوجه این انحراف شده بود و مکرر به اطرافیان خود تذکر می‌داد که پایبند امور دنیوی نشوند و خود که پس از دو سال و اندی خلافت درگذشت سه چیز از او باقی ماند: لباسی که می‌پوشید، شتری که بر آن سوار می‌شد و غلامی که در خدمتش بود. وی قبل از مسلمان‌شدن ثروت زیادی داشت که همه را در راه اسلام خرج کرد. عمر نیز از انحراف مسلمین به سوی تجمل‌پرستی سخت ناراحت بود و با رفتار ساده‌زیستانه خود سعی می‌کرد که سرمشقی باشد برای زعمای دیگر عرب اما عثمان نه تنها در این راه سدی ایجاد نکرد بلکه با تقسیم وجوه بیت‌المال بین خویشان و نزدیکانش قشر مرفه‌الحالی را در میان مسلمانان شبه‌جزیره عربستان به‌وجود آورد. عمر تملک اراضی را برای مسلمانان خارج از شبه‌جزیره عربستان ممنوع کرده بود و به سران قوم اجازه نمی‌داد در ممالک مفتوحه صاحب آب و ملک بشوند که عثمان این قید را از میان برداشت و به اصحاب اجازه داد در هر جا که می‌خواهند مسکن گزینند و املاک وسیع برای خود فراهم کنند. مسعودی[8] گروهی از این اشخاص را که حجاز به ولایات دیگر رفتند و املاک فراوان برای خود به‌دست آوردند نام می‌برد و می‌نویسد: «در روزگار عثمان جماعتی از کسان او املاک و خانه‌های زیاد به‌دست آوردند از جمله آنها زبیربن عوام بود که خانه‌ای در بصره و چند خانه در مصر و کوفه و اسکندریه داشت. دارایی زبیر پس از وفاتش پانصد هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و هزار کنیز داشت و نیز در شهرهایی که نام بردیم املاک بسیار داشت. طلحه بن عبدالله در کوفه خانه‌ای برای خود ساخت و عواید وی از املاک عراق هر روز هزار دینار بود و بیشتر هم گفته‌اند... عبدالرحمن بن عوف خانه‌ای وسیع برای خود ساخت و در طویله او صد اسب بود و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از مرگش ربع مالش هشتاد و چهار هزار دینار شد...» مسعودی پس از ذکر این قسمت‌ها می‌گوید در این باب سخن بسیار می‌توان گفت و کسانی که در زمان عثمان ثروت‌های زیاد اندوختند فراوانند ولی در عصر عمر چنین نبود و مردم راهی واضح و طریقی معین داشتند. طبری[9] در این باب می‌نویسد: «در شهر کوفه خانواده‌های معروف از سهم غنایم و مقرری سالانه خود مبالغ گزاف اندوختند تا آنجا که یکی از مردمان کوفه وقتی به جنگ می‌رفت هزار شتر برای حمل همراهان و کالای خود به همراه داشت. خود عثمان مردی مالدار بود و مانند ثروتمندان زندگی می‌کرد. در مدینه خانه‌ای از سنگ و گچ بنا نهاده و درهای آن را از چوب ساج و عرعر ساخته بود. در مدینه و سایر جاها اموال و باغ‌ها و چشمه‌های فراوان داشت، وقتی به حج می‌رفت در منی خیمه‌ای برای او می‌افراشتند غذاهای نیکو و لذیذ می‌خورد... و لباس‌های فاخر می‌پوشید، بدین جهت میل داشت مردم در وسعت و رفاه باشند و در پرداخت مستمری‌هایشان میانه‌روی نمی‌کرد و مانند عمر نبود که فقط به قدر احتیاج بدان‌ها می‌داد...»[10] عثمان روزی که کشته شد یک‌صدهزار دینار و یک میلیون درهم وجه نقد داشت که نزد صندوقدارش بود.

این مردمان جملگی از صحابه و از کسانی بودند که داعیه خلافت و رهبری مسلمین را داشتند. طلحه و زبیر خواهان حکومت عراق و یمن بودند که چون علی علیه‌السلام خلیفه وقت به خواستشان اعتنا نکرد بلوای عظیم برپا کردند و جنگ جمل را که به شکستشان انجامید به راه انداختند و هر دو هم در جنگ کشته شدند. عبدالرحمن بن عوف از جمله شش نفری بود که عمر برای جانشینی خود به مسلمانان توصیه کرد که وی به نفع عثمان کنار رفت و آن پنج تن دیگر عبارت بودند از علی بن ابیطالب، عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص، زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله.[11]

با سپری شدن دوران کوتاه خلافت عدل و داد علی علیه‌السلام که نه در جهان آن روز سابقه داشت و نه بعدها مانند پیدا کرد نوبت حکومت بنی‌امیه رسید. در زمان بنی‌امیه ظلم و ستم تازیان بر مردم ایران فزونی یافت. در این دوره علاوه بر ایران و روم که در تصرف اعراب بود، سرزمین‌های تازه‌ای هم به دست آنها افتاد و دامنه فتوحات عرب تا ترکستان و آفریقا پیش رفت. این موفقیت‌ها و پیشرفت‌ها در روح عرب غرور و خودبینی بی‌اندازه به وجود آورد و تعصب قبیله‌ای عصر جاهلیت جای خود را به تعصب نژادی داد. عرب استدلال می‌کرد اسلام که اشرف ادیان است چون در میان قوم عرب ظهور کرده است پس آورندگان آن اشرف مخلوقات هستند و با این استدلال غلط خویشتن را سرور حقیقی عالم و جز جنس عرب را بندگان و موالی خواندند. فشار بر موالی به نهایت رسید. برای موالی مساجد جداگانه تعیین کردند، هنگام راه رفتن مولی حق نداشت دوش به‌دوش عرب راه برود، در لشکرگاه آنها را در دسته‌های جداگانه قرار می‌دادند، در نماز میت تا یک نفر عرب حاضر بود کسی اقتدا به مولی نمی‌کرد، در مجالس موالی در صف کفش‌کن‌ها می‌نشستند.

گویند حجاج بن یوسف والی ستمگر عراق به عامل خود در بصره نوشت که موالی را از شهر خارج کنید. وی پاسخ داد که اجرا کردم جز آنان که خواننده کلام‌الله هستند معاف شدند. حجاج نوشت به رسیدن این نامه خون رگ‌هایت را آزمایش کن اگر قطره‌ای از خون موالی در آن دیدی همه رگ‌هایت را قطع کن! و چون به وی از تقلیل درآمد بیت‌المال خبر دادند دستور داد از ایرانیانی که تازه اسلام می‌آورند و از نومسلمانان دیگر جزیه دریافت نمایند و حال آنکه جزیه فقط به غیرمسلم تعلق می‌گرفت!

فشار دائم‌التزاید عرب بر موالی دو تاثیر مختلف گذاشت. جمعی را عرب کرد و گروهی کثیر را به مقاومت در برابر تازیان واداشت. دسته نخستین اسم و کنیه عربی اختیار کردند و سلسله و نسب عربی برای خود ساختند و نیاکان خود را از اعراب قبایل قدیم شمردند و به این وسیله اینان ایرانیت خود را پنهان می‌کردند و راهی برای اذیت و آزارشان باقی نمی‌ماند که این قبیل کسان کم بودند، اکثریت با مردم غیرتمندی بود که هرگز نسب خود را پنهان نمی‌کردند. به ایرانی بودن خود افتخار می‌کردند و چاره‌ای دیگر برای رفع خواری می‌جستند و در حالی که تحت فشار شدید حکومت عرب قرار داشتند آغاز کوشش را گذاشتند و از پیشش هم بردند! قیام مختار ثقفی در سال ۶۶ هجری ظاهراً به خونخواهی شهدای واقعه دلخراش کربلا و در باطن نخستین نهضت موالی بر ضد تازیان بود. گویند در لشکرگاه مختار جز فارسی سخنی شنیده نمی‌شد و از هشت‌هزار نفری که پس از کشته شدن مختار در جنگ با مصعب ابن زبیر به اسارت گرفته شدند تنها ۷۰۰ تن از نژاد عرب بود و بقیه همه ایرانی بودند.

اگرچه قیام مختار به عللی دوام نکرد و شکست خورد ولی ایرانیان دریافتند که می‌توان در برابر عرب مقاومت کرد ولو تحت ریاست عرب دیگر باشد! با فرونشانده شدن قیام مختار، حکام با قساوت و بی‌رحمی در برانداختن مخالفین و شورشیان به کوشش برخاستند و برای مجازات آنها به انواع شکنجه‌ها متوسل شدند، ولی این سختگیری‌ها نتوانست جامعه ایرانی را از خیال استقلال بازدارد و چون توانایی و نیرومندی حکومت عرب مانع از آن بود که حرکت خود را بر ضد حاکمیت تازیان شروع نماید بر آن شد که با استفاده از نفاق در بین دشمن با روی کار آوردن دودمانی که به دست خویش به خلافت می‌نشاند تا اندازه‌ای نفوذ حکمفرمایان بیگانه را از میهن خود کوتاه نماید، روی این اصل همین که بنی‌عباس به دعوت پرداختند وسیله خوبی برای ایرانیان فراهم شد.

ظهور ابومسلم خراسانی به هواخواهی از بنی‌عباس تحت لوای سپاه عباسیان و خارج شدن قسمت شرقی ایران از یوغ حکومت امویان در مدت زمانی کوتاه و سرانجام شکست قوای مروان آخرین خلیفه اموی از سپاهیان ابومسلم (که به سبب جامه سیاهی که به تن می‌کردند سیاه‌جامگان خوانده می‌شدند) در کنار رودخانه زاب علیا به سال ۱۳۲ هجری درست پس از گذشت یک سده از سقوط نهاوند و فرار مروان از مهلکه نبرد و کشته شدن او پس از مدتی سرگردانی و پایان حکومت بنی‌امیه با افراشته شدن پرچم سیاه عباسیان بر فراز دروازه دمشق به دست یاران ابومسلم سردار شایسته ایرانی همه اینها بر امیدواری ایرانیان افزود و از این پس هیجانات درونی ایرانیان، چه مذهبی و چه سیاسی، خود را زیر نام ابومسلم خراسانی متظاهر ساخت و دو شکستی که به ایرانیان وارد آمده بود مذهبی، با نسخ شریعت زرتشت و سیاسی با انقراض حکومت ساسانی عکس‌العملش به دو صورت بروز کرد. عکس‌العمل نخست موجب ظهور فرقه‌های مختلف مذهبی شد مانند قیام سندباد مجوس، استاذسیس، المقنع و بابک خرم‌دین که همگی این فرقه‌ها در دو امر مشترک بودند؛ یکی اخذ پاره‌ای از اصول زرتشتی و دیگری تجلیل از ابومسلم خراسانی که چون به دقت بنگریم این هر دو از یک ریشه برمی‌آید و آن خصومت با اعراب است. از آنجا که در این قیام‌ها متاسفانه عناد ورزی‌هایی نسبت به آئین مقدس اسلام دیده شد چنان که سنباد قصد ویران‌کردن کعبه را در سر داشت، استاذسیس دعوی پیامبری می‌کرد و المقنع دعوی خدایی می‌نمود لذا این مذاهب در جامعه مسلمان ایرانی که با طیب خاطر به دین اسلام درآمده و به آن ایمان و اعتقاد قلبی داشتند پیشرفتی نکرد و هرکدام پس از کوتاه زمان رو به فراموشی رفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱ ـ ایران در زمان ساسانیان تالیف پروفسور کریستن‌سن دانمارکی، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۴۲.

۲ ـ تاریخ تحولات اجتماعی از مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ قدیم، ص ۴۴.

۳ ـ در سال ۳۹۵ میلادی امپراتوری عظیم روم دچار تجزیه شد و به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید. امپراتوری روم شرقی به عنوان «بیزانس» خوانده شد و شهر قسطنطنیه پایتخت آن قرار گرفت و بخش غربی با پایتختی شهر روم به همان نام باقی ماند.

۴ ـ دو قرن سکوت از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، چاپ دوم، ص ۴۵.

۵ ـ در قادسیه چون دو لشکر به‌هم رسیدند، رسولانی از جانب سعد برای گفت‌وگو به نزد رستم آمدند. وی را دیدند بر تخت زرین نشسته، تاج بر سر نهاده و بالش‌های به زر گرفته زیر بازوان قرار داده است و تمام لشکریان او هم به سلاح‌های نیکو و جامه‌های زربفت آراسته بودند که این لشکریان با چنین سلاح و تجهیزات و با تعداد زیاد از سپاهیان اسلام با عده قلیل و اسلحه ابتدایی که سپاهیان ایران آن را به دوک زنان تشبیه کرده بودند شکست خوردند و از این صحنه نبرد، غنایم فراوان از جمله صندوق مملو از جواهر رستم که چون یکی از سربازان دشمن «شمشیر بر صندوق زد، بند ببرید و صندوق به سر رستم فرود آمد و از گرانی آن پشت پهلوان بشکست» نصیب مسلمین شد.

۶ ـ از پرویز تا چنگیز، اثر تقی‌زاده، چاپ سال ۱۳۴۹، انتشارت فروغی، ص ۱۹۲.

۷ ـ تاریخ سیاسی اسلام از دکتر حسین ابراهیم حسن، مترجم ابوالقاسم پاینده، ص ۲۴۲.

۸ ـ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مورخ بزرگ قرن چهارم هجری و مولف کتاب معروف مروج‌الذهب.

۹ ـ محمدبن جریر طبری، فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی صاحب کتاب الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری و تفسیر کبیر مشهور به تفسیر طبری که بعدها به امر منصور بن نوح سامانی به فارسی ترجمه شد.

۱۰ ـ تاریخ سیاسی اسلام، صفحات ۲۶۲، ۲۶۳ و ۲۷۴.

۱۱ ـ همانجا، ص ۲۵۳.

چهرهای تاریخ

هنری فیلدینگ

گردآوری و ترجمه: فرهاد کاوه

■ ۱۷۰۷

«هنری فیلدینگ» داستان‌سرا، نمایشنامه‌نویس و روزنامه‌نگار برجسته بریتانیایی است که از او به‌عنوان بنیانگذار سبک رئالیسم در ادبیات انگلستان یاد می‌شود. به‌رغم توانایی‌های برجسته او در نمایشنامه‌نویسی، «فیلدینگ» بیشتر به عنوان یک رمان‌نویس صاحب شهرت است. او در جایی می‌نویسد: «آن هنگام که از شما قدردانی نمی‌شود، بدانید که وظیفه خود را به بهترین صورت انجام داده‌اید و کاری باقی نمانده است.»

«هنری فیلدینگ» (Henry Fielding) آوریل ۱۷۰۷ در «سامرست» انگلستان متولد شد. پدرش از نجیب‌زادگان اصیل و مادرش از خانواده وکیلی نامدار بود. «فیلدینگ» در یازده سالگی مادرش را از دست داد. به محض تجدیدفراش پدرش، خانه را به قصد کالج «اتون» و تحصیل در زمینه ادبیات روم و یونان باستان ترک گفت.

او که از ابتدا صاحب قریحه نوشتن بود در همان سال‌ها به اصرار دخترعمویش، نوشتن را آغاز کرد. در نوزده‌سالگی «فیلدینگ» دو نمایشنامه خلق کرد که از آنها «عشق در چند پرده» با موفقیت به روی صحنه رفت. او سپس برای مطالعه در زمینه ادبیات کلاسیک به هند رفت و پس از بازگشت به انگلستان تمام وقت خود را وقف نوشتن کرد. او در سال ۱۷۳۰ چهار نمایشنامه دیگر خلق کرد که از آنها «تام بندانگشتی» به مشهورترین اثر او بدل شد. «فیلدینگ» در خلال سال‌های ۱۷۲۹ تا ۱۷۳۷، ۲۵ نمایشنامه و چندین رمان به رشته تحریر درآورد که در میان آنها «تام جونز، کودکی سرراهی» و «ماجراهای جوزف اندروز» از شهرت بیشتری برخوردارند. او که سال‌های آخر عمر خود را در لندن می‌گذراند در سال ۱۷۵۴ به همراه همسر و دخترش به پرتغال سفر کرد و در حالی که مشغول نگارش «سفرنامه لیسبون» بود در ۸ اکتبر همان سال چشم از جهان فروبست و کتاب مزبور یک سال پس از مرگش به چاپ رسید.

هارپر لی

■ ۱۹۲۶

«هارپر لی» نویسنده آمریکایی و خالق رمان مشهور «کشتن مرغ مقلد» با مضمون روابط نژادی است که در سال ۱۹۶۱ جایزه ادبی پولیتزر را برای او به ارمغان آورد. رمانی که عنوان پرفروش‌ترین اثر ادبی در عرصه بین‌المللی را از آن خود کرد و یک سال پس از انتشار به روی پرده سینما نقش بست. «لی» رمان مزبور را در سن ۳۴ سالگی آفرید و با این حال هیچ‌گاه رمان دیگری به رشته تحریر در نیاورد و «کشتن مرغ مقلد» به تنها رمان زندگی او بدل شد. «مرغ‌های مقلد هیچ کاری جز آفریدن موسیقی لذت‌بخش نمی‌دانند. نه به مزارع کشاورزان حمله می‌کنند و نه در مزارع ذرت لانه می‌سازند. آنها به جز خواندن مکنونات قلبی شان کاری نمی‌کنند. از همین روست که کشتن مرغ مقلد گناه است.» «هارپر لی» در ۲۹ آوریل ۱۹۲۶ در شهر «مونرو ویل» دیده به جهان گشود. پدرش از ملاکان ذی‌نفوذ منطقه بود که مدتی را نیز به عنوان سناتور ایالتی فعالیت کرد و سابقه روزنامه‌نگاری و وکالت را نیز همراه داشت. «لی» در سال ۱۹۴۵ برای تحصیل در رشته حقوق به دانشگاه «آلاباما» رفت و پس از اتمام دوره کارشناسی، مدتی را در دانشگاه آکسفورد به کارآموزی پرداخت اما پیش از پایان دوره، به امید یافتن شغلی ادبی به نیویورک بازگشت و مدتی را نزد «ترومن کپوتی» گذراند. «کشتن مرغ مقلد» To kill a mocking brid اولین اثر ادبی و رمان «لی» محسوب می‌شود و داستان وکیلی را روایت می‌کند که دفاع از سیاه‌پوستی که به تعرض به دختر کم سن و سال سفیدپوستی متهم می‌شود را بر عهده دارد. «در جامعه پرتناقض آمریکا، تنها مکانی که قرار است همگان را یکسان و برابر بشمارد دادگاه قضاوت است. مکانی که حقوقی مساوی برای راکفلد ثروتمند و اینشتین نابغه قائل می‌شود. من تفاوتی بین دادگاهی کوچک و محلی و دادگاهی عالی‌رتبه نمی‌بینم. نفس قضاوت، مساوات و عدالت را طلب می‌کند.» بخشی از دفاعیات.

به‌رغم موفقیت عظیمی که «هارپر لی» با خلق اولین اثرش به دست آورد اما پس از آن نویسندگی را ادامه نداد و نیویورک را به قصد فرار از مصاحبه‌ها و رسانه‌های خبری ترک گفت و باقی عمر خود را در زادگاهش به دور از جنجال‌های خبری سپری کرد.